درس ششصد و بیست و سوم

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۲)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
فصلٌ فی الفرقِ بینَ الجنسِ و المادةِ و بینَ النوعِ و الموضوع:
إنَّ الماهیةَ قد تُؤخَذُ بِشرطِ لا شیء بِأن یُتَصَوَّرَ مَعناها بِشَرطِ أن یَکونَ ذلِکَ المَعنی وَحدَه بِحیث یَکونُ کُلُّ ما یُقارِنُهُ زائِداً عَلَیه، فَیَکونُ جُزءاً لِذلِکَ المَجموعِ مادَّةً لَه، مُتَقَدِّماً عَلیهِ فِی الوُجودَین فَیَمتَنِعُ حَملُهُ عَلَی المَجموعِ لِانتِفاءِ شَرطِ الحَمل وَ هُوَ الإتِّحادُ فِی الوُجود.[1]

عرض شد که بعضی از اوقات ماهیت را این‌طور تصور می‌کنیم که بدون انضمامِ چیزی با او درنظر گرفته شود؛ فقط ذات خودش بدون قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر و بدون عدم قابلیت هم‌نشینی و مصاحبت با غیر درنظر گرفته شود، دراین‌صورت خود ماهیت فی‌حدّنفسه درنظر می‌آید و خود ذاتِ یک مقوله مورد توجه قرار می‌گیرد. در تصور معنا لحاظِ وحدت درنظر می‌آید و هرچیزی که در کنارش قرار بگیرد بر آن حقیقت زیاد است، یعنی اگر شما ناطق را در کنار حیوان قرار دادید آن چیزی غیر از خود حیوان است و آن معنایی اضافهٔ بر آن حیوان است، گرچه فرد حیوان در خارج همان ناطق است و از نظر عینی باهم اتحاد دارند ولی از نظر مفهومی تفاوت می‌کند؛ اگر تفاوت نمی‌کرد شما ناطق را اضافه نمی‌کردید، اینکه مجبور شدید ناطق را اضافه به حیوان بکنید تااینکه آن تعیّن خارجی را نشان بدهید دلیل بر این است که بین مفهوم ناطق و مفهوم حیوان اختلاف هست والاّ خود همان حیوان کفایت می‌کرد، پس دراین‌صورت این معنا جزء و ماده‌ای برای این مجموع است؛ یعنی ماده‌ای برای این مجموع به‌حساب می‌آید که در انضمامِ آن ناطق به او حکم ماده و صورت را پیدا می‌کند که آن صورت می‌آید و این ماده را به حقیقتی از حقایق خارجیه و تعیّنی از اعیان خارجیه متبدّل می‌کند. «لام» در اینجا به معنای «فی» است. در دو وجود؛ چه وجود خارجی و چه وجود ذهنی، این ماهیتی که در اینجا تنها لحاظ شده باید تقدم داشته باشد، اما وجود خارجی به‌خاطر اینکه این ماهیت، جزئی است که تا این جزء نباشد کل برای آن کل متحقق نمی‌شود و تا کل متحقق نشود آن تعیّن نمی‌شود تعیّن خارجی باشد و از یک نظر در وجود ذهنی هم این ماهیت بر این مرکب مقدم است به‌جهت اینکه تا اجزاء مرکب تلفیق نشوند طبعاً خود آن مرکب در ذهن نمی‌تواند تحقق پیدا کند. می‌گوید: حملش بر مجموع ممتنع است و شرطِ حمل شرطِ اتحاد است؛ یا اتحاد، اتحاد در وجود است که الآن از نقطه‌نظر وجودی این با آن

---

[1] .الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷.

تفاوت می‌کند، یعنی حیوان خودش فی‌حدّنفسه از نقطه‌نظر وجودی با ناطق متفاوت است و با حیوان و ناطق هم متفاوت است چون لحاظی که در اینجا شده لحاظِ تعیّن خارجی و وجودِ خارجی نیست بلکه فقط لحاظ خود آن مفهوم در ذهن بدون اضافهٔ امر دیگر است، تنها حملی که در اینجا می‌شود کرد این است که ما خودش را بر خودش حمل کنیم. همان‌طور که جلسهٔ قبل عرض کردیم: زیدٌ زیدٌ در اینجا می‌گوییم: الحیوانُ حیوانٌ.

وَ قَد یُؤخَذُ لا بِشَرطِ شَیءٍ بِأن یُتَصَوَّرَ مَعناها مَعَ تَجویزِ کونِه وَحدَه وَ کونِه لا وَحدَه.

گاهی از اوقات این معنا معنای لابشرط‌شیئی است، معنایش در نظر گرفته می‌شود ولی طوری ما این معنا را تصور می‌کنیم که او را هم می‌شود تنهایی و هم با غیر درنظر آورد؛ وقتی که حیوان را درنظر می‌آوریم منظور ما خود جنس تنهای جدای از فصل نیست بلکه منظور ما حقیقتی است که می‌تواند با فصل هم در اینجا جمع بشود، یک معنایی است که فصل را هم در خودش دارد. مثلاً در محاورات هم همین‌طور می‌گوییم؛ می‌گوییم که الحمدلله حیوان خیلی زیاد است؛ اینکه می‌گوییم: حیوان خیلی زیاد است منظور ما اعم از چهارپایان است که خب تعدادشان محدود است و اعم از دوپایان! دوپایانی که در جامعه هستند! این حیوانی را که می‌گوییم، در واقع یک معنای سِعی درنظر می‌آوریم که تقریباً شبیه همان عموم‌المجازی است که در بلاغت مورد استفاده قرار می‌گیرد که یک معنای سِعِی به مفهومی داده می‌شود که هم شامل آن منطبقٌ‌علیه لُغوی و موضوعٌ‌له لُغوی اوست و هم افرادی که در اعتبار مُعتَبِر با او می‌توانند هم‌خوانی و هم‌رنگی داشته باشند. این معنا، معنای عموم‌المجاز است که این معنا درنظر گرفته می‌شود. البته این مسئله بنا بر رأی سکاکی در هر مجازی مطلب از این قرار است ولکن از نقطه‌نظر استعمالِ در دو مصداق مختلف این مسئلهٔ عموم‌المجاز خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد.

همین قضیه را شما نگاه کنید ببینید در زمان سابق بهائی‌ها خیلی رشد کرده بودند و خیلی از مناصب دولتی را گرفته بودند، نخست‌وزیرمان بهائی بود، امرای ارتش بهائی بودند، بسیاری از وزرا بهائی بودند و خلاصه بهائیت خیلی در ایران داشت نفوذ پیدا می‌کرد، افرادی که اصلاً در آن موقع به‌اصطلاح خیلی از چشم راست و چپی‌های شاه به‌حساب می‌آمدند بهائی بودند، اصلاً به‌طورکلی قضیهٔ بهائیت یک قضیهٔ استعماری است از همین نشوونمای آن مشخص است. علیٰ‌کلّ‌حال در آن موقع مسئلهٔ بهائیت خیلی رشد کرده بود. آن مطلبی را که مرحوم حداد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ فرمودند که چرا شما مثلاً نسبت به این مسئله و قضیه اقدام کردید؟ مرحوم آقا در پاسخ می‌گویند که اگر این کار را نمی‌کردیم مردم بهائی می‌شدند. ایشان فرمودند: «آقا مردم بهائی هستند!»

فرق حقیقی مسلمان و غیر مسلمان

اینها عموم‌المجاز است حالا کسی که شهادت به لا إله إلاّ الله می‌دهد و اقرار به رسالت می‌کند بهائی

نیست، ولی ایشان در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند که فرق مسلمان و غیر مسلمان در چیست؟ آن مسلمانی که هِرّ را از برِّ تشخیص نمی‌دهد، آن مسلمانی که رفتارش مثل بقیه است، آن مسلمانی که لخت می‌آید و در خیابان مثل بقیه دارد راه می‌رود، آن مسلمانی که اگر یک مطلب از او بپرسید در آن می‌ماند، آن مسلمانی که به هر صدایی حرکت می‌کند و هیچ ریشه‌ای ندارد، خب حالا اسمش را روی پیشانی‌اش بهائی بنویس! چه فرقی می‌کند؟! بین اسلام و غیراسلام چه تفاوتی دارد؟! بالأخره اسلام یک حقایقی مدوّنه و مبانی‌ای مقنّنه از ناحیهٔ شرع است که التزام به آنها التزام به اسلام و تلبّس به اسلام و مبانی است.

خب حالا فرض کنید اگر کسی اسماً مسلمان باشد ولیکن رسماً هر کاری بقیه می‌کنند او هم می‌کند، هر ارتباطی که بقیه دارند او هم دارد، حالا این می‌گوید که در کتاب خواندیم یک پیغمبری آمده است، حالا خیلی تفاوت چندانی در این مسئله ندارد ولکن به‌مجرد یک حرکت باد و نسیمی متمایل می‌شود این همان **همجٌ رعاعی** است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه می‌فرمایند که اکثر مردم **همجٌ رعاع** هستند؛[1] امروز به‌دنبال این و فردا به‌دنبال او حرکت می‌کنند. آن کسی که در شب عاشورا تا آخر پای کار می‌ایستد سی چهل نفر هستند و بیشتر نیستند والاّ وقتی که حضرت حرکت می‌کنند یک عدهٔ کثیری می‌آیند ولی هرچه راه می‌گذرد می‌بینند خبری نشد و یکی‌یکی آب می‌روند و کم می‌شوند! به مکه می‌رسند، از مکه حرکت می‌کنند حضرت می‌گوید که این‌قدر دنبال من نیایید! به خدا خبری نیست و پشیمان می‌شوید! به‌جای اینکه شب عاشورا بروید از حالا بروید و نگذارید تا آن شب طول بکشد، حتماً باید چشمتان بیفتد لشکر را ببینید تا باور کنید؟! یک تعداد به من نگاه کنید و یک تعداد هم به لشکر (مقابل) نگاه کنید تا خودتان بفهمید چه خبر است! اینها قبول نمی‌کردند یااینکه بعضی‌ها هم مردد بودند که برویم یا نرویم؟! بابا پسر پیغمبر است این مقام و این وضعیت را دارد، جدش این حرف‌ها را راجع به او زده است و مسائل این‌طوری بوده است و... مدام با خودشان کلنجار می‌رفتند، شب عاشورا که شد حضرت گفتند که اینها را راحت کنیم تا این‌قدر با خودشان کلنجار نروند و این‌قدر قضیه برایشان سخت نشود. گفت که صاف می‌گویم: آیا من را صادق می‌دانید یا نمی‌دانید؟! اگر نمی‌دانید خب بلند شوید بروید. اگر صادق می‌بینید فردا هیچ کسی زنده نخواهد بود! خاطرتان جمع باشد که همهٔ شما که اینجا هستید همه رفتنی هستید!

شباهت قضیهٔ شب عاشورا به قضیهٔ غدیرخم

آنها دیدند نه دیگر، حضرت قضیه را به صراحت گفتند! قضیهٔ شب عاشورا مثل قضیهٔ غدیرخم بود

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۶. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

هرچه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به مردم می‌گفت که این علی جانشین من است و فلان و این حرف‌ها تااینکه جبرائیل آمد و گفت که قضیه را صاف باید بگویی، تا کی همین‌طور دست روی دست بگذاری و مدام بگویی که علی این‌طور است و آن‌طور است و فلان! مسئله را باید قشنگ تمامش کنی که دیگر جایی برای بهانه نماند. قضیهٔ شب عاشورا هم مثل قضیهٔ غدیر بود، حضرت دیگر مسئله را تمام کرد و گفت که همه فردا رفتنی هستید. خودتان می‌دانید؛ زن و بچه دارید، مال و اموال دارید، ملک دارید، تعلق دارید، دنیا دارید و جان دارید و جانِ شیرین عزیز است، بلند شوید بروید! فرمودند:

إنّ اللیلَ قَد غَشیکُم فاتَّخذوها جَمَلا.[1]

اینها دیگر بلند شدند و رفتند. خب حالا این مردم مسلمان هستند یا بهائی هستند؟! همان‌هایی که زمان امام حسین علیه‌السّلام در شب عاشورا رفتند آنها با بهائی چه فرقی کردند؟! حالا اسماً می‌گویند: أشهد أن لا إله إلاّ الله نماز هم می‌خوانند و رو به قبله هم می‌کنند اما چه تفاوتی با بهائی می‌کنند؟! همان‌طوری‌که بهائی و مسیحی و یهودی نمی‌آیند حضرت را کمک کنند، اینها هم همان‌طور هستند! همان‌طوری‌که آنها در آن مرام خودشان و ارتباط با اسلام خود را بیگانه می‌بینند و بین خودشان و اسلام پرده و حائلی قائل هستند اینها هم همین‌طورند. می‌گویند که یا حسین قبولت داریم اما تا وقتی که زخمی به ما نرسد تا وقتی که به مال ما توهین نشود تا وقتی که زن و بچه‌مان سر جایشان باشند و تا وقتی که تا وقتی که ... این تا وقتی، تا وقتی مرز است و این مرز بین انسان و صاحب اصلی می‌شود و در اینجا بینشان فاصله می‌افتد. وقتی که این‌طور باشد دیگر دراین‌صورت تفاوتی در بین نیست.

پس در اینجا خود ایشان هم یک عموم‌المجازی [استعمال فرمودند که] اینها همه بهائی هستند. البته حقیقت است! منتها ما از نظر بلاغی حالا می‌گوییم که مجاز است! همین است دیگر! امروز زیر پرچم این سینه می‌زنیم فردا که یک پرچم دیگری بلند شد می‌رویم زیر آن پرچم سینه می‌زنیم و به‌دنبال آن می‌رویم، این مطالبی که می‌شنویم و در تاریخ به اینها نگاه می‌کنیم اینها برای ما است، برای امروز ماست، برای الآن و هر لحظهٔ ماست تا قبل از اینکه وقت بگذرد و فرصت‌ها برود. برای این است والاّ آن بزرگان که رفتند و کارشان را کردند و تمام شد حالا بقیه هرچه می‌خواهند بشوند، بشوند.

و قَد یُؤخَذُ لا بِشَرطِ شَیءٍ بِّأن یُتَصَوَّرَ مَعناها مَعَ تَجویزِ کونِه وَحدَه و کونَهُ لا وَحدَه بأن یَقتَرِنَ مَعَ شَیءٍ آخَر فَیُحمَلَ عَلی المَجموعِ و عَلی نَفسِه وَحدَه.[2]

لابشرط‌شیء یعنی اینکه این تنهایی درنظر گرفته بشود یااینکه تنها نباشد و با شیء دیگر مقترن باشد

---

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۷.

مثلاً با ناطق مقترن باشد. هم می‌شود که بر مجموع حمل بشود، فرض کنید بگوییم: الإنسانُ حیوانٌ الآن شما حیوان را بر انسان حمل کردید و انسان هم مجموع از این فصل و جنس و اینهاست یااینکه بر خودش حمل شود مثلاً الحیوانُ حیوانٌ، تفاوتی دراین‌صورت نمی‌کند چون یک معنای مجموعی درنظر گرفته شده که آن معنای مجموع شمولش را بر انواعی که در تحت خودش هستند وسعت می‌دهد و به‌اصطلاح عمومیت می‌دهد. در اینجا دیگر خود آن حیوانیتِ تنها که ما می‌خواهیم بین او و بقیه جدایی بیندازیم لحاظ نمی‌شود و ما این مسئله را حتی در مورد اصنافِ یک جنس هم به‌کار می‌بریم مثلاً یک وقت می‌گوییم که برو برنج بخر، شما می‌روید در مغازه می‌بینید ده نوع برنج هست؛ برنج شمال هست، برنج گیلان، اصفهان، شیراز، پاکستان و امثال‌ذلک هست و شما نگاه به هرکدام می‌کنید و از هرکدام که قشنگ‌تر است یک کیلو می‌خرید. یک وقت می‌گویید که برنج پاکستان این خصوصیت را دارد و برنج شمال این خصوصیت را دارد، این دیگر در اینجا به شرط وحده مورد لحاظ قرار گرفته است بعد به شما می‌گویند که حالا برو این را بگیر. دیگر شما نمی‌توانید ده کیلو از هرکدام را بگیرید، باید همان را که گفته شده درنظر بیاورید، این در اینجا لحاظ نوع خاص به شرط وحده است، در اوّلی لحاظ یک برنج است و آن لحاظ شمول است و همهٔ اصنافِ این، حقیقت و ماهیت را در آنجا در برمی‌گیرد.

وَ الماهِیَةُ المَأخوذَةُ کَذلِک قَد تَکونُ غَیرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِنَفسِها فِی الواقِع بَل یَکونُ أمراً مُحتَمَلاً لِلمَقولِیَةِ عَلی أشیاءَ مُختَلِفَةُ الماهیات.

آن ماهیتی که به این نحو اخذ و تصور شده است گاهی از اوقات می‌شود که خودش فی‌حدّنفسه تحصّل و قوام ندارد و خودش تحقق خارجی نمی‌تواند داشته باشد بلکه نیاز به ضمّ ضمیمه دارد.

مرحوم آقای بروجردی می‌خواستند طلبه‌ای که خدمت ایشان آمده بود را امتحان کنند لذا گفته بودند: «اشیاء» غیرمنصرف است یا منصرف است؟! باید علی اشیاءِ بگوییم یا علی أشیاءَ؟!

استاد: چه باید بگوییم؟

تلمیذ: اشیاءَ.

استاد: چرا؟!

تلمیذ: چون غیرمنصرف است.

استاد: دلیل بر غیر منصرف بودنش چیست؟!

تلمیذ: جمع است.

استاد: دو جنبه داریم؛ یکی تأنیث است و یکی هم جمع است!

آن طلبه هم در جواب آقای بروجردی گفت: ﴿لَا تَسۡ ۡ ُلُواْ عَنۡ أَشۡ ۡیَاۡءَ إِن تُبۡ ۡدَ لَکُمۡ ۡ

تَسُؤۡكُمۡ﴾[1] آقای بروجردی به او یک عبا دادند، اگر [فقط] جواب می‌داد شاید عبا نمی‌گرفت، مثلاً پنج تومان ده تومان به او می‌دادند. خدا مرحوم آقای بروجردی را رحمت کند بسیار آدم با واقعیتی بود، حالا ما نمی‌گوییم که ایشان از عرفاء و اولیاء و کذا بود. نه آن مراتب که یک حساب‌های دیگری دارند، ولی دیگر در این زمانه آدم با واقعیت هم پیدا نمی‌شود! آدمی که به آنچه می‌گوید در حدّ خودش متعهد و ملتزم باشد، صدق داشته باشد. آقای بروجردی آدم صادقی بود و اعتقاد داشت، به‌اندازهٔ همان مقدار فهم و ادراک و قوهٔ عاقلهٔ خودش نسبت به آن مطلبی که می‌گفت، صدق داشت. از حرکات و سکناتش پیدا بود که آدمی است که خلاصه نمی‌خواهد خودش را گول بزند، نمی‌خواهد کاری انجام بدهد که دیگران بر او تأثیر بگذارند و خود را در تحت نفوذ دیگران دربیاورد.

البته ما نمی‌توانیم بگوییم که ایشان در این مسئله کاملاً موفق بود یا نبود علیٰ‌کلّ‌حال انسان بشر است و بشر هم محدودیت‌های وجودیِ خاصِ خودش را دارد؛ مگر کسی که قلبش به آن مراتب کشف و مراتب معرفت متصل باشد که او را دیگر کسی نمی‌تواند گول بزند. اگر تمام دنیا بگویند که الآن شب است، به ریش همهٔشان می‌خندد! چه آنهایی که ریش دارند و چه آنهایی که ریش ندارند!! زن‌ها جزو بی‌ریش‌ها هستند!! همین‌طور به همهٔشان می‌خندد و به همهٔشان هم کاری ندارد، چرا؟ چون دارید می‌بینید، این فرد را دیگر کسی نمی‌تواند فریب بدهد ولی باقی افراد نه، کم‌وزیاد دارند؛ بعضی‌ها می‌خواهند فریب بخورند، آقای بروجردی این‌طوری نبود، خدا پدرش را هم بیامرزد و خدا رحمتش کند. بعضی‌ها می‌خواهند گول بخورند، به قول یکی می‌گفت که بعضی‌ها خواب هستند و بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند؛ آن کسی که خواب است آدم تکانش می‌دهد و در گوشش سروصدا می‌کند و دوتا لگد می‌زند بیدار می‌شود ولی آن کسی که خودش را به خواب می‌زند چطور می‌توانید بیدارش کنید؟! بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند، همه خودشان را به خواب می‌زنند، مرحوم آقای بروجردی این‌طور نبود و خودش را به خواب نمی‌زد.

و إنَّما یَتَحَصَّلُ بِما یَنضافُ إلیه فَیَتَخَصَّصُ به و تَصیرُ بِعَینِها أحَدَ تِلکَ الأشیاء فَیَکونُ جِنساً وَ المُنضافُ إلَیه الذی قَوَمَهُ وَ جَعَلَهُ أحَدَ تِلکَ الأشیاء فَصلاً.

این تحصّل پیدا می‌کند به آن چیزی که به آن اضافه می‌شود پس به‌واسطهٔ او از اجناس و انواع دیگر تخصّص و تعیّن و امتیاز پیدا می‌کند و به‌واسطهٔ او یکی از همین اشیاء خارجی می‌شود؛ او به کمکش می‌آید و او را به یکی از انواع تبدیل می‌کند؛ او جنس می‌شود و آن که به او انضیاف پیدا می‌شود که او را قوام، تخصّص، تشخّص و تعین بخشیده و ممتاز نموده است به اضافهٔ بر او فصل گفته می‌شود.

وَ قَد تَکونُ مُتَحَصِّلَةً فی ذاتِها غَیرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِإعتِبارِ انضیافِ أمورٍ إلَیها یَجعَلُها کُلَ واحِدٍ مِنها إحدَی

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱. متن جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی، ص ۲۳۹:
«سؤال نکنید از بعضی چیزهایی که [اگر] براتیان روشن بشود ناراحت می‌شوید.»

الحَقائقِ المُتَأصِّلَة كالأنواعِ الداخِلَةِ تَحتَ جِنسٍ فَهی فی نَفسِها نوعٌ بَل شَخصٌ واحِدٌ مِن نوعٍ كَهَیولَی عالَمِ العَناصِر.

گاهی از اوقات هم این خودش فی‌حدّنفسه تحصّل، تعیّن و امتیاز دارد و نیازی به ضمّ ضمیمه‌ای ندارد. این به اعتبار انضیاف اموری به او تحصّل ندارد که یکی از آنها را حقایق متحصّله قرار بدهد مثل انواعی که داخل در تحت جنس هستند، خود نوع فی‌حدّنفسه تحصّل دارد و دیگر نوع برای تحصّلش احتیاج به چیز دیگر ندارد، خود انسان برای تحصّل خودش نیاز به چیزی ندارد! شما می‌گویید: «انسان»، وقتی می‌گویید: «انسان» جنس و فصلش را هم درنظر گرفته‌اید که دارید می‌گویید والاّ بدون این که نمی‌توانید بگویید! پس دیگر دراین‌صورت نیازی به ضم عَرَض و فصل و جنس دیگری نیست و نیازی به این مسائل نیست.

بلکه ممکن است یک شخص از یک نوع باشد یعنی این نوعی است که دارای شخص خارج است و دوتا ندارد؛ انسان مصادیق مختلفی دارد ولکن هیولا که عبارت از مادةالمواد خارجی است در اینجا نوعی است که فردش هم فرد واحد است و قابل تجزیه نیست؛ مثل هیولای عالم عناصر! بین افراد اختلاف است در اینکه وحدت این هیولا وحدت نوعیه است یااینکه وحدت شخصیه است؟! اگر وحدت، وحدتِ نوعیه باشد به این معناست که در اینجا یک نوع بیشتر از این وجود ندارد یعنی جنسی که آن نوع را شامل می‌شود، نمی‌تواند بیش از این یک نوع، نوعی دیگر بسازد؛ حیوان جنسی است که می‌تواند غیر از انسان انواع دیگری را هم بسازد. هر فصلی که به او ضمیمه بشود این فصل می‌آید و نوعی در مقابل انسان ایجاد می‌کند ولی جنس هیولا نمی‌تواند غیر از هیولا چیز دیگری را بسازد چون هرچه بسازد باز همان جنبهٔ تهیؤ و جنبهٔ قابلیت در او لحاظ است پس غیر از هیولا ما چیز دیگری نداریم و تقریباً این مطلب را می‌توانیم با وجود مثال بزنیم؛ مسئلهٔ وجود حقیقتی است که ثانی ندارد، این‌هم در مادیات ثانی ندارد. آن در خارج از مقوله و هویت بخشیدن به ماهیات است که ثانی ندارد و هر چیزی که برای وجود ثانی فرض بشود در آنجا مشمول همان حقیقت وجود خواهد بود و ما نمی‌توانیم چیزی را در کنار وجود قرار بدهیم و اسم او را وجود ثانی یا وجود ثالث بگذاریم که از نظر هویت تفاوت داشته باشد.

هیولا هم مطلبش به همین کیفیت است ـ حالا از اسم هیولا نترسید ـ این هیولا عبارت از همان مادةالمواد است از نقطه‌نظر ماده و جنسش تمام ماده‌هایی که شما در خارج ببینید هرکدام از اینها انواع مختلفِ دارای خصوصیات مختلف هستند که از عناصر متفاوتی تشکیل شده‌اند که اجتماع و ترکیب آن عناصر متفاوت که یکصدوخرده‌ای است به‌اضافهٔ چیزهای دیگر مواد خارجی و انواع خارجی را تشکیل می‌دهد. نمک، آهن، سنگ و کلسیم یکی از همین انواع خارجی هستند که هرکدام از این انواع خارجی فی‌حدّنفسه در ترکیب و امتزاج باهم یک نوع را تشکیل می‌دهند، مثلاً ید و سدیم را شما باهم ترکیب کنید نمک می‌شود ولی خود یُد فی‌حدّنفسه یکی از انواع است یعنی یک نوع خارجی است که در تحت آن نوع افرادی قرار دارد؛ یُد در اینجا،

در آنجا، در آن شهر، در آن کشور، در آن منطقه، در آن دریا، در آن شوره‌زار و در میوه‌ها که خود میوه‌ها هم دارای ید هستند، هرکدام از اینها خودشان مصداق یا صنفی ـ چون خود ید هم صنف دارد ـ برای آن ماهیت خارجی و هویتی هستند که در خارج تشکیل شده است.

تعریف هیولا

حالا صحبت در این است که آیا ما می‌توانیم چیزی را پیدا کنیم که خود ید و کلسیم را با همدیگر پوشش بدهد و هردو را شامل بشود؟ بله، اسم آن هیولا می‌شود، یعنی آن مادهٔ اولیه‌ای که خود را به هر شکل و صورتی که درآورد شما در آنجا اسم یک معدن از معدنیات یا اسم یک ویتامین از ویتامین‌ها و یا اسم یک هویت از هویت‌ها را بر او می‌گذارید، اسم آن مادهٔ اولیه که دیگر واحد است و همهٔ اینها به او برمی‌گردند را مادة المواد و هیولای اولیه می‌گذارند. اگر شما بخواهید هیولای اولیه را تعریف کنید نمی‌توانید روی شیء محسوسی دست بگذارید، عقل می‌آید و همهٔ این انواع مختلفه را، آن مابه‌الاِشتراک که همان ماده باشد، آن مادهٔ در اینها که بر همهٔ انواع عنوان جنس کلی دارد را در همهٔ اینها می‌گیرد و همین‌که عقل می‌گوید که این بالأخره ماده است یا نیست، از قسم ماده هست یا نه، آن ماده را در ذهن خودش می‌آورد و اسم هیولا را روی او می‌گذارد، بعد ظهور خارجی آن ماده را اسم‌گذاری می‌کند؛ اسم یکی را ید می‌گذارد، یکی را کلسیم و دیگری را منیزیم و امثال‌ذلک می‌گذارد. تمام این اسامی که می‌گذارد براساس همان صورت‌بخشی است که آن مادهٔ اولیه و هیولای اولیه در آنجا آن صورت را به‌وجود آورده است. خب ما چندتا هیولا داریم؟! ماده هم که همان است؛ یعنی در اینجا یک ماده بیشتر نداریم و آن ماده عبارت از همین نوعی است که فقط یک فرد دارد.

البته در اینجا ما نمی‌توانیم نوع به معنای جنس و فصل را مدّنظر قرار بدهیم چون آن نقطهٔ شروعی که استارت برای تنوع زده می‌شود دیگر نمی‌تواند جنسی باشد که در اینجا فصل آمده باشد، این نقطه همان نقطه‌ای است که در مرز بین مجرد و ماده هست که ما در آن مرز این تبدّل مجرد به ماده را مورد نظر قرار می‌دهیم و از آنجایی که خودِ وجود فی‌حدّنفسه دارای جنس و فصل نیست بلکه عارضی بر جنس و فصل است و محقِّقِ جنس و فصل خارجی است نه‌اینکه خودش در تحت مقوله‌ای از مقولات باشد و محکوم به جنس و فصل باشد، در اینجا آن اولین نقطهٔ شروع ماده بودن نیز نمی‌تواند دارای جنس باشد بلکه آن عبارت از همان حقیقتی است که آن حقیقت خودش فی‌حدّنفسه یک نوع است و مُتِحَوِّلٌ إلی الأنواع که از آنجا به بعد انواع، جنس، فصل‌ها و اختلاف در اصناف شروع می‌شود. ولی در آن نقطه‌ای که مرز است و این حقیقت می‌خواهد پایش را از مجرد بیرون بگذارد و لباس جسمیت بپوشد دیگر در آنجا جنسیت معنا ندارد چون ما در آنجا امر مشترکی که بین او و مجرد دراین‌صورت مشترک است نداریم تااینکه فصلیت او عبارت از همین تلبس به لباس ماده

است باشد. در آنجا خود وجود جنس نیست، خود ظهورِ وجود در یک تشکّل است که آن تشکّل اولین نقطهٔ ایجاد جنس و فصل است، وقتی آن نقطه تشکّل پیدا کرد از آنجا به بعد مسئلهٔ جنس و اختلاف و این مطالب در آنجا پیش می‌آید.

تلمیذ: آیا امر موهوم است؟

استاد: نه، مسئلهٔ موهوم نیست بلکه مسئلهٔ خارجی است.

تلمیذ: از این بابت موهوم است که ما گریزی از مرز این نقطه نداریم چون نه جنس دارد و نه فصل دارد.

استاد: شما گریز از تحقق یک وجود هم ندارید؛ شما برای وجود چه جنس و فصلی را درنظر می‌گیرد؟

تلمیذ: خب بحث بین ماده و مجرد است.

استاد: آهان، یعنی همان ماده و مجردی را که می‌خواهید به او ربط بدهید؛ به قول امروزی‌ها آن استارتی که می‌خواهد زده بشود و نقطهٔ شروع از آنجا می‌خواهد راه بیفتد. تابه‌حال صورتِ مثالی و برزخی داشت، حقایق، حقایقِ برزخی بودند چون اینها در سلسلهٔ علل قرار دارند، حالا این سلسلهٔ علل می‌خواهد بیاید و بیاید و معلولی از خود بسازد که با قبلش تفاوت ماهوی دارد. تا حالا خصوصیات ماده را نداشت شما آنچه را که در خواب یا در مکاشفه می‌بینید خصوصیات ماده را دارد؟! وزنش چند کیلو است؟! پدرتان که به رحمت خدا رفته را در خواب می‌بینید آیا کشیدید ببینید چند کیلو وزنش است؟! نه آقا، می‌گوید که روی آب هم راه می‌رود یک‌دفعه می‌بینید یک قدم گذاشتید به آنجا رسیدید، خصوصیات ماده را ندارد ولی شکل دارد بعد حقیقتی که مافوق این است شکل ندارد اینها همه مراتب علّی و معلولی هستند که از آن لاشکل و لاحد و لارسمی مدام به تشکّل و تعیّنش تنزّل پیدا می‌کنند و این تعیّن و تنزّل ادامه دارد تا به ماده می‌رسد، درست شد؟!

تعبیر دیدن بعضی صور برزخیه در خواب

همین مسئله در مورد آن هم هست؛ شما در مورد تبدّل و تحوّل یک حقیقت معنوی مجرد از صورت به مثال چه فرضی می‌کنید؟ منتها در آنجا می‌گویید که راحت است، نه چنان راحت هم نیست. چطور وقتی که شما یک امر و حقیقتی را در خواب می‌بینید فرض کنید می‌بینید که در آب دارید شنا می‌کنید، می‌گویند که رحمت خدا و نورانیت بر شما نازل می‌شود، نورانیت که آب نیست! آب اکسیژن و هیدروژن است. آن آبی که دارید در مکاشفه و خواب در آن شنا می‌کنید با این آبی که اینجا در حوض حیاط فیضیه است یکی است؟! یااینکه فرض کنید می‌گویند که دارید شیر می‌خورید، تعبیری هم که از خوردن شیر در خواب یا مکاشفات و اینها می‌کنند می‌گویند: علم است. یااینکه می‌گویند: فرض کنید که ماهی در آب حکایت از ثروت و پول و اینها می‌کند. این شیری که الآن شما دارید می‌خورید یا این آبی که دارید در آن شنا می‌کنید یک حقیقت نورانی و روحانی است که الآن برای شما در خواب و مکاشفه جلوه پیدا کرده است. چطور شد؟! آن حقیقت نورانی

که به شکل شیر، آب، ماهی و مار نیست.

شخصی خواب دیده بود که ماری پشت کتابهایش هست، به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ عرض کرد، مرحوم آقا فرمودند که «به این کتاب‌ها تعلق داری» گفت که یک مار سبزی هم بود! گفتند: «به این کتاب‌ها تعلق دارید» خب این تعلق مگر شکل و وزن و طول دارد؟! این حقیقتی که الآن دارد نازل می‌شود و به شکل یک مار برای انسان جلوه می‌کند و واقعیت هم دارد دلیلش چیست؟ دلیلش این است که تعبیر می‌کنند و درست هم است، آن مُعبِّری که دارد این مار را تعبیر به تعلق می‌کند دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟! اگر دروغ می‌گوید که هیچ و اگر راست می‌گوید، چه حقیقتی پشت این مسئله نهفته است؟! چه واقعیتی در این قرار دارد که او تعبیر به تعلق می‌کند و تعبیر به اینکه نماز شب می‌خوانی نمی‌کند؟! چرا تعبیر نمی‌کند به اینکه شما زیاد قدم می‌زنید یااینکه زیاد می‌خورید؟! چرا تعبیر نمی‌کند که شما زیاد مطالعه می‌کنید؟! می‌گوید که شما تعلق دارید! این تعلق یک حالتِ نفسانی است، به مار چه ربطی دارد؟! به رنگ مار چه مربوط است؟! گاهی اوقات انسان حتی مار خوش خط‌وخال هم می‌بیند، این صوری که می‌گویند: انسان به صورت‌های مختلف هست حتی همین الآن هم هست که می‌گویند که صورت برزخی یکی به شکل سگ است، یکی هم به شکل گربه و دیگری هم به شکل روباه است، این بزرگان که وقتی نگاه می‌کنند از صورت افراد صورت برزخی را تشخیص می‌دهند چگونه است؟!

من خودم از مرحوم آقای مطهری شنیدم ـ ایشان در آن جلساتی که آن سال‌ها می‌آمدند ـ که داشتند به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌گفتند که من از آیةالله آقا سید احمد خوانساری که آن موقع هنوز حیات داشتند شنیدم که می‌گفت: من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در نجف که ایشان مدتی در نجف بود شنیدم که وقتی از حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون می‌آید بعضی از اجلّهٔ علماء نجف را به شکل خوک می‌بینم! ناقل مرحوم آقای مطهری است و بنده خودم شنیدم نه شخصِ دیگر؛ سلسلهٔ سند را هم خدمتتان بگویم! حالا اگر در من شک می‌کنید که خب بگویید؛ این دارد دروغ می‌گوید!! شنیدیم این آقایانی که بر ضد عرفان هستند مطلبی را که یکی از قول مرحوم آقا در کتابی نقل کرده است گفتند که این مطلب دروغ است! گفتم: خیلی خب دیگر پدرمان هم کذّاب شد. وقتی که قرار بر لجاجت باشد این لجاجت کار آدم را به اینجا می‌رساند! یعنی همین آقایی که تا قبل از این حکایت می‌گوید که آقای سید محمدحسین طهرانی فردی صادق و شخصی منزّه و وارسته است تا یک مسئله‌ای پیش می‌آید که با مرامش سازگار نیست همین آقا کاذب می‌شود؛ ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ﴾ خب چیست؟! یک مقدار فکر کنید ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَٰـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن

كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَكَانُواْ بِهَا يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾[1] معنایش این است. نادان تو برای چه کسی داری این کارها را انجام می‌دهی؟! اگر برای خدا انجام می‌دهی پس چرا تا آخرش جلو نمی‌آیی؟! چرا تا نصفه می‌آیی؟! پس معلوم است از اوّلش هم نبودی، از اوّلش هم برای نفس بود، راستِ راست است.

قضیه مربوط به میرزا مهدی اصفهانی است که دیوانه شده بود و به کله‌اش زده بود و خُل شده بود! بنده این مطلب را در حاشیهٔ افق وحی ذکر کرده‌ام.[2] مرحوم نائینی پنجاه دینار که آن موقع مبلغی هم بوده به مرحوم آقا سید جمال می‌دهند که بیایند ایشان را به تهران بفرستند تا آب‌وهوای تهران و ایران حال‌وهوای او را عوض کند و او می‌آید مدتی در تهران در شمیرانات می‌ماند و بعد پیش آقامیرزا احمد آشتیانی می‌رود و در منزل او بود و وقتی حالش خوب می‌شود به مشهد می‌رود و این بساط ضد عرفان را راه می‌اندازد! آیا این قضیه راست است یا دروغ؟! پدر ما که هفت سال با آقا سید جمال گلپایگانی محشور بود و همه این را می‌دانند آیا ایشان دروغ گفته از آقا سید جمال یا راست گفته است؟! می‌گویند: دروغ گفت! خب این چه می‌شود؟! این قضیه می‌شود: ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ﴾! حالا می‌خواهی برای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم حرف بزن، می‌خواهی برای خدا حرف بزن، می‌خواهی از امام علیه‌السّلام دفاع کن، هرچه بکنی کشک است! این‌طوری خدا آدم را رسوا می‌کند و این‌طوری خدا مچ آدم را باز می‌کند! اگر راست است بپذیر، هرچه می‌خواهد باشد! اگر دروغ است آدم رد می‌کند! این دیگر این‌طرف و آن‌طرف ندارد. همیشه انسان باید راست را بپذیرد.

فتنهٔ عجیب آخرالزمان!

مرحوم آقا سید احمد خوانساری می‌فرمودند: من خودم دیدم که آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی وقتی که از حرم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بیرون می‌آمد عبا را بر سرش می‌انداخت و به کسی نگاه نمی‌کرد. یک روز به ایشان گفتم که چرا شما وقتی از حرم بیرون می‌آیید عبا روی سرتان می‌اندازید؟! ایشان از جواب دادن امتناع کردند و خلاصه ما با روش آخوندی و طلبگی اصرار کردیم تا بگویید که قضیه چیست! چرا موقع رفتن عادی هستید؟! ایشان فرمودند: من چشمم به افراد که می‌افتد صورت برزخی آنها را می‌بینم و این مرا دگرگون می‌کند و حالم را می‌گیرد! حالا این را من دارم می‌گویم که هرچه در حرم به‌دست آوردیم همه را به‌هم می‌ریزد.

---

[1] . سوره روم (۳۰) آیه ۱۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۱۹۵:
«و پس از آن، نتیجه و عاقبت کسانی که بدی نمودند، بدی و تباهی شد به جهت آنکه آیات خدا را دروغ شمرده و تکذیب نمودند؛ و آن آیات را مسخره نموده و استهزاء کردند»

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۳۳۰، تعلیقه.

بعد ایشان اسم آوردند و من الآن اسم نمی‌آورم؛ ایشان فرمودند که فلان شخص را که از اعاظم علمای نجف است من به شکل خوک می‌بینیم! بنده نمی‌گویم که چه کسی است.

مبتلا شدن به فتن آخرالزمان به علت دوری از ولایت

درست شد؟! حالا این شخص که عبارت از حیوان ناطق است چه ارتباطی به خوک دارد؟! شما نمی‌دانید فصل خوک چیست؟! فصل خوک بی‌غیرتی است! می‌ایستد تااینکه بقیه به زنش التفات کنند الآن هم که خب مثل اینکه این فصل هم زیاد هست! تا حالا می‌گفتیم که خدا خر زیاد خلق کرده است ولی مثل اینکه این‌هم دارد به خلقت خدا اضافه می‌شود! واقعاً فتنهٔ آخرالزمان عجیب فتنه‌ای است. چیزهایی می‌شنویم که... صد رحمت به قوم لوط و قوم فلان و ... چه اوضاع و چه مسائلی هست! اینها همه به‌خاطر دورشدن از ولایت است که مردم به این بلاها و به این مسائل مبتلا می‌شوند.

خب این چه ارتباطی دارد؟! این حقیقتِ انسان، حقیقتِ ظلمانی و شهوانی و حقیقتِ مُظلَمی که در نفس هست با قامتی آراسته و ظاهری جذّاب و قابل برای تحسین، چه ارتباطی بین این حقیقت که شکل، رنگ، بو، کمّ، مکان و زمان ندارد، هیچ چیزی ندارد [با آن ظاهر هست]؟! بلکه یک حقیقت و تعلقی در وجود انسان هست.

کیفیت کدورت نفسانی

این کدورت نفسانی شکل چیست؟! آبی یا قرمز است؟! معنا ندارد، وزنش چقدر است؟! این چطور با شکل خوک ارتباط پیدا می‌کند؟! و این شخص او را به این شکل می‌بیند و درست هم می‌بیند و تخیّل نمی‌کند و دلیلش این است؟! همین شخصی که الآن به این شکل است اگر توبه و استغفار کند، انابه کند و برگردد و خودش را اصلاح کند، یک هفتهٔ دیگر نگاه می‌کنید می‌بینید عوض شد! این وضعیتش تغییر پیدا کرد! نگاه می‌کند آقا شما چه‌کار کردید؟! رفته توبه کرده، غسل کرده، حرم رفته و در سرش زده و ابتهال کرده و این کارها را انجام داده است لذا یک‌دفعه آن شکل و آن حقیقت عوض می‌شود! و او هم تا دیروز که او را آن‌طور می‌دید حالا طور دیگر می‌بیند. پس واقعیتی دارد!

طریقهٔ شکل‌گیری حقیقت معنوی

چطور یک حقیقتِ معنوی ـ چه ظلمانی و چه نورانی فرق نمی‌کند چون حقیقت، حقیقتِ معنوی است ـ شکل پیدا کرد؟! شما چطور این قضیه را درست می‌کنید؟! آن نقطهٔ شروع گردش از یک حقیقت معنوی به

شکل کجاست؟! ما به این قضیه تا حالا دقت نکردیم، همان نقطه را شما در تبدّل بین مثال و ماده پیدا کنید. اگر آنجا را حل کردید اینجا را هم حل می‌کنید و آن این است که آن شکلی که دارای حقیقت است چون تجرد اقویٰ از تجرد مثال دارد، خود را به مثال برمی‌گرداند؛ مثال هم چون تجردش اقویٰ از تجرد ماده است خود را به شکل آن صورت دیگر ظاهر می‌کند و آن صورت دیگر در مثال نسبت به آن جنبهٔ حقیقتِ لا شکل و لا صورت و لا عین و لا جمع مثالی بوده، این در اینجا یک پله نزدیک‌تر است، آن مثال صورت و شکل دارد حالا وزن ندارد ولی شکل که دارد! شما پدرتان را در خواب می‌بینید پسرعمه‌تان را که نمی‌بینید و بین این و او تفاوت می‌گذارید، آن حقیقت مثالیه به‌واسطهٔ سنخیتِ با آن مسئلهٔ ظلمت یا نورانیتِ ملکوتی، خود را با او هماهنگ به شکل درمی‌آورد؛ این حقیقتِ جسمیه به‌خاطر سنخیتِ با مسئلهٔ مثالی و برزخی خود را هماهنگ و سنخِ او ـ نه عین او بلکه سنخِ او ـ درمی‌آورد و این سنخ او همین مادةالمواد می‌شود. البته مادةالمواد در آن اصل قضیه هست و اَشکال آن‌هم که اَشکال برزخی است به‌جای خودش هست و مطابق هر شکل برزخی یک شکل مادی و جسمانی در اینجا تبلور و ظهور پیدا می‌کند. لذا در آن نقطه جنس ندارد.

یک وقتی همین اخیراً من در جمعی بودم، بچه‌ای که تقریباً پنج سالش بود هم آنجا بود، این بچه چیزهایی را مشاهده می‌کرد و اصلاً داشت آبروریزی می‌کرد من جلویش را گرفتم که چیزی نگوید! خلاصه حرف ما را گوش داد! مثلاً یک‌دفعه بلند می‌گفت: این فرد مثل سگ است! دیدم مثل اینکه خیلی دارد کار خرابی می‌کند گفتم که بیا پیش من! آمد و گفتم که حالت چطور است و سرش را گرم کردم و خیلی به ما علاقه‌مند شد و مدام می‌خواست ذهنش متوجه بشود اما من نمی‌گذاشتم. می‌گویند که حرف راست را از بچه بشنو و او داشت خیلی کارخرابی می‌کرد! به او گفتم که ببین شما که این چیزها را می‌بینی نباید بگویی، آن‌وقت ممکن است برایت خوب نباشد و خلاصه چیزهایی به او گفتیم و او هم قبول کرد که دیگر نگوید و اتفاقاً پدر و مادرش هم خیلی از این قضیه نگران بودند. بیچاره‌ها نمی‌دانستند چه‌کار کنند! پدر و مادر از افراد عادی بودند البته پدرش پزشک بود و من توصیه‌هایی به ایشان کردم که بعداً تکرار نشود و ...

خب این یک‌دفعه می‌آید این آقایان را با کبکبه و دبدبه می‌بیند و مافی‌الضمیر را رو می‌کند و همه چیز رو می‌شود، او هم که دیگر عقل و فهم حسابی ندارد! یکی دوتا خراب‌کاری کرد دیدم کار دارد بیخ پیدا می‌کند جلوی او را گرفتم!

کیفیت کشف امام و اولیاء

تعریف مقام جمع

تلمیذ: دیدن این‌گونه مسائل آیا مکاشفه است؟

استاد: مکاشفه همین است منتها برای بعضی‌ها ممتد است و بعضی‌ها مقطعی است.

تلمیذ: کشف امام چطور است؟

استاد: کشف امام علیه‌السّلام ممتد است و انقطاع ندارد؛ اولیاء خدا انقطاع ندارند که یک وقت برود و یک وقت بیاید، همیشه هست. مقام جمعی همین است؛ یعنی در عین لحاظ رعایت قوانین ظاهر و اقدام مطابق با بینش توجه ظاهر بینش برزخی و مثالی مستمراً موجود است و درعین‌حال بینش ملکوتی مستمراً هست درعین‌حال بینش لاهوتی و جبروتی همه مستقیماً هست، هیچ‌کدام از اینها منافاتی با دیگری ندارند و هرکدام در رتبهٔ خودش هست. شما الآن در اینجا نشسته‌اید و دارید صحبت می‌کنید، قلب شما دارد کار خودش را انجام می‌دهد، ریهٔ شما دارد کار خودش را انجام می‌دهد، معدهٔ شما دارد کار خودش را انجام می‌دهد، صبحانه‌ای که خوردید الآن دارد هضم می‌کند و هیچ‌کدام از اینها منافاتی با دیگری ندارد. اعصاب شما دارد کار خودش را انجام می‌دهد، برای اینکه وقتی دارید حرف می‌زنید اگر کسی از شما یک نیشگون بگیرد می‌گویید: آخ آقا چه‌کار می‌کنید؟! دارم حرف می‌زنم دارم سؤال می‌کنم می‌گوید که آقا شما دارید حرف می‌زنید به اعصاب چه‌کار دارید؟! همهٔ اینها در تحت یک قوهٔ واحده که همان قوهٔ مدبّرهٔ نفس است قرار دارند که واسطهٔ در این قضیه مغز است که دارد همهٔ اینها را ترتیب می‌دهد و هیچ‌کدام از اینها مخلّ به دیگری نیست؛ نه قلب مخلّ به ریه است، نه ریه مخلّ به کبد است، نه کبد مخلّ به طحال است، نه طحال مخلّ به معده است، نه آنها مخلّ به سیستم عصبی هستند و هرکدام از اینها دارند کار خودشان را می‌کنند. چشم و گوش و ذائقهٔ شما همه دارند کار خودشان را می‌کنند و همهٔ اینها بدون انثلام یکی از دیگری در تحت این قضیه هستند.

مسئلهٔ احاطهٔ انسان بر همهٔ مراتب به این کیفیت است منتها ما چون در آن واحد قادر بر فعلیت دادن به این قوا نیستیم از اینها محرومیم، نه‌اینکه نداریم یعنی ما درعین‌حال که متوجه ظاهر هستیم در همین حال هم محکوم مبانی و قوانین مثال و برزخ هستیم و در همین حال هم اتصال ما با ملکوت هست که اگر نباشد تمام قضیه اصلاً طور دیگری خواهد شد، وقتی که علت از مراتب متنزّله انقطاع پیدا کند حکم عدم بر سایر مراتب معلولی بار می‌شود.

اتصال روح به مقام قدس

در همین حال به جبروت وصل هستیم و روح ما هم در همین حال به آن مقام قدس متصل هست منتها به‌واسطهٔ ضعف از فعلیت دادن، ما فقط به آن أدنی المراتب توجه می‌کنیم و آن مرتبه فقط مرتبهٔ ظاهر است. کسی که بالاتر بیاید یک پله بالاتر می‌رود و آن مسئلهٔ مثال برای او فعلیت پیدا می‌کند و آن کسی که بالاتر برود مسئلهٔ ملکوت برای او فعلیت پیدا می‌کند و همین‌طور به آن مرتبه که مرتبهٔ بقاء است که در مرتبهٔ بقاء، مقام جامعیت و جمعیت است؛ جمعیتِ بین همهٔ عوالم و جامعیت بین همهٔ قوا که با حفظ ظاهر است لذا امام

علیه‌السلام و اولیاء کُمَّل در عین اینکه دارند صحبت می‌کنند درعین‌حال دارند تصرفات خودشان را نسبت به عوالم دیگر انجام می‌دهند.

امام زمان علیه‌السّلام که الآن بیاید و با شما صحبت بکند شما خیال می‌کنید که فقط دارد با شما صحبت می‌کند ولی در واقع تمام ملک و ملکوت را الآن دارد می‌گرداند و ما هیچ هم اطلاع نداریم! یک جنبهٔ ظاهر که آن أدنی المراتب صحبت و تکلم است را می‌بینیم و از آنچه که در نفس او می‌گذرد اطلاع نداریم، خبر نداریم که الآن نفسش با تمام مثال مرتبط است، کل مثال در عالم وجود، خدا هم که مثال ندارد. نفس او با تمام مثال الآن در ارتباط است، قلب او با تمام ملکوت در ارتباط است، سرِّ او با تمام اشیاءِ مافوق مرتبهٔ قلب در ارتباط است و این مظهر اسم اتمّ و اعظم می‌شود.

امام علیه‌السّلام مجلای اسم اعظم و تجلّی اعظم خدا

شرح فقرهٔ «أَجسادُکُم فی الأجساد» از زیارت جامعهٔ کبیره

امام علیه‌السّلام مجلای اسم اعظم و تجلّی اعظمی‌اش این است که این مسئله همان حقیقت ربطیه است بین آنچه که بر او اسم موجودٌ قرار داده شده است؛ نفس امام با هرچه که اسم موجودٌ دارد ارتباط عِلّی دارد یعنی قلب او علتِ برای تشکّل همهٔ صور قلبیه است؛ عقل او علت برای تشکل همهٔ صور عقلیهٔ جزئیه یا کلیه است، نفس او علت برای تشکل همهٔ صور مثالیه است لذا در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم «**أجسادُکُم فی الأجسادِ و أرواحُکُم فی الأرواح**»[1] معنایش همین مطلب می‌شود و این همان حقیقت مسئلهٔ ولایت است. اما ما فقط از مقدار فعلیت به همین مقدار رسیدیم که فقط از ظاهر عبور نکنیم، خیلی زور بزنیم در خواب، خوابی ببینیم. این‌قدر بیشتر نیست ولکن آن کسانی که آن مرتبهٔ مثال را به فعلیت رساندند این‌طور نیستند. البته خود مثال هم مراتبی دارد و حتی غیر مؤمنین هم همین‌طور هستند؛ افرادی که صاحب ریاضات و اینها باشند هم یک هم‌چنین مطالبی دارند، آنها حالت انقطاع ندارند اما اگر ولیّ کامل باشد دیگر آن حالت انقطاع و استمرارش در همهٔ مراتب مثال هست.

تلمیذ: ...

منظور از به فعلیت درآوردن استعداد

استاد: تا وقتی که فعلیت نداشته باشد علمی نیست. علم معلول فعلیت است. ببینید منظور از به فعلیت

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹.

درآوردن، تحول نفس است به مرتبه‌ای که لازمهٔ آن تحول علم است؛ یعنی علم حضوری و کسی که در یک هم‌چنین مرتبه‌ای نیست معنایش این است که نفسش هم متحول نشده است ولی دارد، این تحول را باید در خودش به‌وجود بیاورد نه‌اینکه از بیرون به او افاضه بشود بلکه خودش را باید به اینجا برساند! یعنی آنچه را که در او به مرحلهٔ استعداد ـ نه استعداد به انتظار ـ به معنای تهیّؤ ذاتی؛ آنچه که در نفسش به تهیّؤ ذاتی هست را به مرحلهٔ فعلیت دربیاورد و آن را ظاهر کند. الآن شخص خطاطی که قابلیت برای نوشتن خط و اینها دارد، آن خطی را که می‌نویسد این‌طور نیست که یک‌دفعه خلق‌الساعه این ظهور از او به‌وجود آمده است. نه، این خطی که الآن دارد می‌نویسد در نفسش هست ولی هنوز فعلیت به معنای خارجی پیدا نکرده است، چه وقتی شما به او به‌به می‌گویید؟! وقتی بنویسد، تا ننویسد هیچ نمی‌فهمید، به‌به نمی‌گویید بلکه فحشش هم می‌دهید! بعد یک‌دفعه از داخل کیفش یک نوشته‌ای درمی‌آورد جلوی شما می‌گذارد، می‌گویید که این برای کیست؟! می‌گوید که برای من است، می گویید که ببخشید معذرت می‌خواهم! من شما را به‌جا نیاوردم و اسائهٔ ادب شد! مثلاً وقتی که دو نفر با همدیگر دعوا می‌کنند بعد آدرس که می‌دهند می‌فهمند که باهم آشنا هستند، می‌گویند که ببخشید ما شما را به‌جا نیاوردیم! اینجا چیزی اضافه نشد بلکه آن جنبه‌ای که در او بود را نشان داد و تا نشان داد انسان منفعل می‌شود. آن خط در دلش بود و هنوز بیرون نیاورد، نقش و علم را بیرون نیاورد، آن استعداد و آمادگی برای کسب علم را دارد ولی نرفته درس بخواند، ولی اگر همین جناب حمار را به در فیضیه ببندید اگر پنجاه سال هم باشد چیزی بر آن اضافه نمی‌شود چون آن استعداد و تهیؤ را ندارد ولی ما نه، ما إن‌شاءالله جزو آنها نیستیم که ما را ببندند و بعد از پنجاه سال بیایند باز کنند ببینند همان خر عصّاری هستیم؛ إن‌شاءالله چیزی سرمان می‌شود و به توفیق خدا چیزی می‌فهمیم؛ روز اول، روز دوم، سال اول، مدام دارید به فعلیت می‌آورید یک‌دفعه بعد از چند سال می‌بینید اصلاً این مُدرکات با آن مُدرکاتِ هفت سال پیش به‌طورکلی فرق کرد و این بینش با آن بینش هفت سال پیش یک چیز دیگر شد، این اخلاق با آن اخلاق هفت سال پیش اصلاً زمین تا آسمان تفاوت کرد، این تفاوت‌ها از کجا آمد؟! مدام فعلیت فعلیت فعلیت! اینها به فعلیت که می‌رسد به مقتضای این فعلیت آن علم حضوری هم می‌آید قرار می‌گیرد و همان حقیقت وجود در جان انسان واقع می‌شود.

وجود تمام قابلیت‌ها در انسان

لذا همهٔ قابلیت‌ها در انسان هست؛ یزید هم این قابلیت را دارد! شمر هم دارد، منتها به هوا، هوس، دنیا و ریاسات گذراندند و خودشان را ازبین بردند! خودشان را نابود کردند! خودشان را هلاک کردند!

سازگاری مکاشفات با ستارالعیوب بودن خدا

تلمیذ: بعضی‌ها می‌گویند که این حالات و مکاشفات با ستارالعیوبی خداوند نمی‌سازد؟!

استاد: مسئلهٔ ستارالعیوب جنبه‌ای است که خود خدا نسبت به اعمال و رفتار بندگانش دارد و کسی هم که چنین مکاشفه‌ای پیدا می‌کند باید این را داشته باشد نه‌اینکه نداشته باشد، خود ذات، آثار، منش، روش و آن کیفیت تعامل خدا با بندگانش بر ستارالعیوبی و حفظ این مسائل است. کسی که دارد یک گناهی انجام می‌دهد خدا نمی‌آید این گناه را برای مردم فاش کند ولی شما اگر رفتید از پشت پنجره نگاه کردید خب یعنی خدا باید از آن بالا شما را پایین بیندازد تااینکه نگاه نکنید؟! نه، شما که می‌روید از پشت پنجره نگاه می‌کنید و می‌بینید این گناه انجام شد ستارالعیوبی اقتضاء می‌کند که صدایتان درنیاید، خب حالا گناه کرده است کرده است چرا می‌روی به همه می‌گویی؟!

ناسازگاری غیبت کردن با ستارالعیوب بودن خدا

چرا می‌روی غیبت می‌کنی؟! غیبت یک امر واقعی و خارجی است که مستور است. شما می‌آیید این را فاش می‌کنید، این با ستارالعیوبی خدا نمی‌سازد لذا خدا عقاب می‌کند نه‌اینکه خدا جلوی یک امر واقعی را بگیرد. روش و منش خدا بر اخفاء است «**یا مَن أظهَرَ الجَمیلَ وَ سَتَرَ القَبیحَ**» این روش، روش خداست. اولیاء خدا همین روش را پیدا می‌کنند پس این منافات ندارد؛ اولیاء خدا به مقام ستاریت که می‌رسند خداگونه می‌شوند یعنی آن اوصافی را که خدا دارد او هم دارد، خدا می‌بیند و سَتر می‌کند، او هم می‌بیند و سَتر می‌کند. دیگران این‌طور نیستند و تا چیزی می‌بینند عَلَمَش می‌کنند که أیها الناس بیایید! انتخابات که بشود روزنامه‌ها و... می‌گویند که این فلان مال را از آنجا برداشت! این فلان کار را کرد! این فساد اخلاقی داشت! فساد اخلاقی داشت و... خب به تو چه ربطی دارد؟! چه ربطی به انتخابات دارد؟! رها کن بگذار برود، چند سالی هم حالا سر یک صندلی بنشیند دلش خوش باشد! بالأخره خیلی‌ها بردند بگذارید او هم ببرد! چرا می‌روید گناهش را فاش می‌کنید؟! چرا وقتی که بدبخت مدرک ندارد، می‌گویید که قلابی است؟! رهایش کن بگذار باشد، اوضاع که شیردرشیر است این هم بگذار باشد!

خدا ستار است؛ می‌گوید که بابا این هر چقدر تا حالا کار کرده، ده سال پانزده سال مدرک جعل کرده آورده است، من کاری با او نداشتم و آبرویش را نبردم حالا شما می‌آیید آبرویش را می‌برید؟! حالا مگر شما خودتان چه کسی هستید؟! بگذار حالا دل این هم خوش باشد! گفت:

گر حکم شود که مست گیرند *** در شهر هر آنچه هست گیرند[1]

عمر نصف شب رفت یک جا صدایی شنید، گفت: الآن موقع نماز شب است دارد صدا می‌آید؟! ـ حالا خودش پدرسوخته خمره خمره عرق می‌خورد، با آب قاطی می کرد و می‌گفت که نمی‌خورم با آب قاطی می‌کنم[2] ـ حالا تدیّنش گرفته بود لذا از دیوار مردم بالا می‌رود که داخل خانه برود و ببیند چه‌کار می‌کنند! [آن شخص گفت که] چرا از دیوار مردم بالا می‌روی؟! خودت ده‌تا گناه کردی! بلند شو برو دنبال کار خودت باش![3] او می‌آید این کار را می‌کند چون نفهم است و معرفت ندارد!

شب زنی زنا کرده بود نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید، حضرت می‌گوید که این حرف‌ها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ خواب دیدی، فلان کردی، هذیان می‌گویی! می‌گوید: من زنا کردم! می‌فرماید: مگر به تو نگفتم که بلند شو برو.[4]

رسیدن خدمت اولیاء باعث پاک شده از گناهان

حضرت مدام می‌خواهد او را رد کند، چرا می‌خواهد این کار را بکند؟ چون او خداگونه شده است. خدا می‌گوید: تو این غلط را کردی، رها کن و برو توبه کن و پی کارت برو، حالا مقدس‌مآبیت گرفته که می‌گویی: بروم بگویم؟! حتماً حد به من جاری بشود؟! حد را چه کسی باید بزند؟! من [علی] باید بزنم؟! نمی‌خواهم به تو حد بزنم، برو. بیچارهٔ بدبخت همین‌که نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد خودش معنای توبه است! «طَهِّرنی یا علی» یعنی همان توبه و معنایش توبه است. توبه کرده است که آمده است.

جریان ستاریت خدا در جامعه توسط امیرالمؤمنین

آن امیرالمؤمنین دارای معرفت و بینش است که ستاریت خدا را در جامعه این‌طوری پیاده می‌کند؛ زنا کرده می‌گوید: برو! ولی آن مردک از دیوار بالا می‌رود! این به‌خاطر همین قضیه است، نه‌اینکه امیرالمؤمنین نداند او این کار را کرده است. نه، جایش را هم می‌داند، وقتش را هم می‌داند، با چه کسی کرده را هم می‌داند! همه را می‌داند.

---

[1] . امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۸۹.

[2] . فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۷؛ ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۱۰؛ الموطا، ج ۲، ص ۸۹۴؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۵۲۲؛ مکاشفة القلوب، باب ۹۱، باب عقوبة الشارب الخمر، ص ۴۲۵.

[3] . الدر المنثور، ج ۷، ص ۵۶۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

[4] . جهت اطلاع بیشتر به الکافی، ج ۷، ص ۱۸۵.

آن کسی که به اباذر می‌گوید: من از نر و مادهٔ این مورچه‌های بیابان خبر دارم،[1] آن‌وقت او این حرف‌ها را نمی‌داند؟! حالا آخوندهای ما می‌گویند که امام علم غیب ندارد! بعد از هشتاد یا نود سال درس خواندن این را می‌گویند.

﴿أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾[2] خوب شد این آیه در قرآن بود والاّ نمی‌دانستند چطوری در سرشان بزنند بدبخت‌ها! او دارد می‌گوید که من از نر و مادهٔ این مورچه‌ها خبر دارم. اینها می‌گویند که این روایات ضعیف است و این روایات سند ندارد! فقط تو سند داری و به پدرت وصل هستی؟! باید رفت سؤال کرد!! او همهٔ اینها را می‌داند ولی چه می‌کند؟! مقام ستاریت دارد، همان ستاریت خدا را هم علی علیه‌السّلام دارد. دیگر تا وقتی کسی ندیده وقتی چهار شاهد نیست برای چه خودت را به دردسر می‌اندازی؟! خدا که این طور نگفته است آیا تو کاسهٔ داغ‌تر از آش شدی؟! وقتی خدا نگفته تو برای چه اعتراف می‌کنی؟! من علی به تو می‌گویم که پی کارت برو، دیگر چه می‌خواهی؟! بالأخره خودش را به دردسر انداخت. اگر می‌رفت و این کار را می‌کرد امیرالمؤمنین هم درستش می‌کرد؛ یعنی مسئله‌اش را دیگر تمام می‌کرد و مطلبی دیگر دراین‌صورت نداشت، این مقام مقام ستاریت است.

یک روایت دو سه روز پیش دیدم راجع به عبدالله بن اُبی همان منافق معروف که این آیهٔ ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾[3] دربارهٔ او آمد. او وقتی که فوت می‌کند پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز میت می‌خوانند و تکبیر می‌گویند ولی مطلبی را افشاء نمی‌کنند و دعاهایی که می‌کردند و فقرات و اینها را به‌طور خفائاً می‌خواندند. بعد از نماز عمر آمد و گفت: یا رسول الله مگر آیه راجع به اینها نیامده که اینها منافق هستند چرا شما دعا خواندید؟! حضرت هیچ نگفتند، دوباره پرسید که آیه آمده چرا شما خلاف آیه رفتار کردی؟! به پیغمبر صلّی الله علیه و

---

[1] . تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۵۶۹.

[2] . سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الهشناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:
﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾
«بگو- ای پیغمبر- که اینست و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود که: فقط معبود شما معبود واحد است! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد»!

[3] . سوره توبه (۹) آیه ۸۴. امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۳۲۲:
«و دیگر هیچگاه بر منافقی از منافقان که بمیرد؛ نماز مخوان! و بر قبر او برای دعا و استغفار نایست! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و در حال فسق و پلیدی و کژی مرده‌اند».

آله و سلّم می‌گوید که چرا خلاف آیه رفتار کردی! واقعاً پیغمبر گیر چه نفهم‌هایی افتاده بود! اگر آیه آمد من آورده‌ام تو که نیاوردی! به تو چه مربوط است که من الآن نماز میت برای این می‌خوانم یا نمی‌خوانم؟! دوباره بیان کرد، بعد حضرت فرمودند: تو شنیدی که من در نماز چه گفتم؟! گفت: نه، گفتند که من او را لعن کردم! حالا خیالت راحت شد؟! بعد امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که پیغمبر نمی‌خواست این را افشاء کند و او باعث شد که این افشاء بشود.[1] در روایات نماز میت داریم که اگر شخص، شخصِ منحرف و معاند و مخالف با ولایت باشد نباید دعا کرد بلکه باید لعن کرد.[2] در دعاهای دربارهٔ اینها اللهم احشر مع اولیاء نداریم اینها برای مؤمنین است و امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که در مورد منافقین و معاندین و آنهایی که ضدِّ ولایت هستند دعای بر علیه باید کرد نه دعای بر له، خب منافق و معاند است یعنی ضد ولایت است. البته نسبت به مستضعفین و اینها این‌طور نیست بلکه آنها که معاند هستند.

خلاصه همین را هم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم صلاح نمی‌داند فاش کند، حالا چرا صلاح نمی‌داند؟! به‌خاطر زن و بچه‌اش است، به‌خاطر آن نسل است و هزارتا مسئله است هزارتا صلاح را درنظر می‌گیرد اما این عمر پایش را در یک کفش کرده که چرا این کار را می‌کنی؟! پیغمبر هم گیر کرده و باید جواب بدهد.

خلاصه این فضولی‌ها همیشه دردسر بود، خب مقام ستاریت اقتضاء می‌کند که حالا مرده است، دیگر رهایش کن! حتماً باید اعلامیه بدهی؟! ممکن است بچه داشته باشد وقتی به او بگویند که پیغمبر در نماز پدرت هم‌چنین چیزی را خواند آیا او تا آخر عمر ناراحت نمی‌شود؟! بگذار این‌قدر دلش خوش باشد که پیغمبر یک نمازی خواند، به همین مقدار و حتی شاید پیغمبر تا آخر هم به بچه‌اش نگوید که من چه گفتم.

و ما این‌گونه مطالب را از اولیاءخدا می‌دیدیم یک هم‌چنین مَنِش و نحوه‌ای را مشاهده می‌کردیم که برای ما گران بود که چرا قضیه این‌طور است؟! خب عقلمان ناقص بود و مسئله را نمی‌فهمیدیم ولی او می‌فهمید که چه قسم برخورد کند و چه‌کار کند. اگر ما بودیم طور دیگری برخورد می‌کردیم و نحو دیگری انجام می‌دادیم، فرق بین ما و آنها همین است.

یکی از رفقاء رفته بود به شخصی نظر ما را راجع به حج گفته بود و او هم امسال مشرف شد، به او گفتم که ثواب حج او را به تو می‌دهند و ثوابش برای توست، این توفیقی که او پیدا کرده خدا برای تو [حساب می‌کند].

---

[1] . تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۴۸؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۶۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۲۷.

[2] . وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۶۹.

عرض کردم بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند و ما باید به فکر خودمان و آنهایی که در چنین وضعیتی نیستند باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد